

شکوه و شکفتن

سخن از دو کوچه باغهای نشا پود دفتر شعر شفيعی کدکی (م. سرشک) است، و در مقدمه آن طرح دو نکته لازم می‌نماید. این دو نکته سخت بدیهی‌اند، اما گاه طرح نکات بدیهی و بحث در باره آنها ضروری است، زیرا کسانی در بدیهیات نیز شک می‌کنند.

نکته نخست این است که شاعری نیاز به فرهنگی وسیع دارد و فرهنگ نیاز به آموختن. بدیهی است کسانی هستند که آموختن آنها را نه در دانشگاه‌ها که از کتابها یا از این و آن می‌آموزند، اما در هر حال، آنچه میان همه مشترک است عطف دانستن و بیشتر دانستن است و تکاپو و کوشش در فرو نشاندن این عطف. این قاعده‌ای است کلی و استثنای آن را تنها در نواغ می‌توان سراغ کرد. و البته نبوغ جزا دعا نشانه‌های دیگری هم دارد. نکته دیگر آن که نو از بطن کهنه می‌زاید. این زایش در خلاء صورت نمی‌گیرد. و چون چنین است نو در کهنه ریشه‌های عمیق و ناگسستی دارد. در اینجا آن قاعده نفی ارسطویی که «الف» جز «ب» است صادق نیست. رابطه نو و کهنه رابطه نور و ظلمت نیست رابطه مادر و فرزند است و هیچ فرزندی نیست که مادر خود را نشناسد و از او بیگانه باشد.

مثالی می‌زنیم: انقلاب بزرگ فرانسه جامعه آن سامان را دگرگون کرد و نظام نوی را پی ریخت، اما این نظام نو با آن که «جز» نظام کهنه بود عناصری نراوان از جامعه کهن را در خود داشت، به طوری که مجموع آن دو، به اضافه مراحل دیگر، تاریخ فرانسه را تشکیل می‌دهد.

شعر فارسی نیز، که دستگاهی است عظیم و درخور بررسی فراوان از زوایای گوناگون، چنین است. نخست درست نیست که هزار و اندی سال شعر فارسی را که تحولاتی جالب و پستی و بلندیهای فراوان داشته، مجموعه‌ای یک پارچه بدانیم و دیگر آن که درست نیست این همه را به عنوان کهنه در برابر شعر نو قرار دهیم. آنچه موجب زایش شعر نو شد بن بست دوره مشهور به «بازگشت» بود که تقلید و تکرار و فقر مضمون از خصوصیات بارز آن است و این همه از نام آن نیز پیدا است. اما چون سراسر شعر پارسی با وجود حلقه‌های کوچک و بزرگ، چون زنجیری به هم پیوسته است، هیچ یک از مراحل نو آن - از جمله شعر امروز - نمی‌تواند از مراحل پیشین بیگانه باشد.

شاعری در دوران ما از خواندن شاهنامه امتناع داشت که «مبادا در سبک شعرا و تأثیر کند!» این یعنی نشناختن شعر و نشناختن تحولات آن. شما برای آن که کاشف یابانی فیزیک نو باشید باید نواعد فیزیک قدیم را به خوبی بدانید والا این خطر در میان است که

آنچه را شما نو می‌نامید ده قرن پیش دیگری کشف کرده باشد.

مسئله مهم دیگر، که غالباً بدان بی‌توجه‌اند، این است که هر تجربه‌ای که کهنه را درهم بپزد، هر تخریبی و هر نفی کردنی نوآوری نیست.

در اوضاع و احوالی خاص و معین از دانه گندم جوانه می‌روید که در بردارنده گندمهای دیگر است. البته در این میان دانه نخستین «نفی» شده، اما راههای دیگری هم برای نفی دانه هست؛ زیر سنگ کوبیدن، چندپاره کردن یا در لجن انداختن. در همه این موارد دانه نخستین از میان رفته است، اما از جوانه، و به دنبال آن از رویش ساقه و پدید آمدن گندمهای دیگر نشانی نیست.

از این مقدمه دو نتیجه به دست می‌آید: نخست آن که نوآوری، خاصه در امور اجتماعی، کاری است آگاهانه و مستلزم تعمق و دانش روشن. بدین گونه شعر نو فرخ لقائی نیست که پشت در بسته جادو شده منتظر شکستن در باشد. و دیگر آن که چون رابطه کهنه و نو رابطه مادر و فرزند است شرط به کرسی نشستن شعر نو آن نیست که شعر سنتی در زمینه تاریخی خود نیز بی‌ارزش و عنیم تلقی گردد؛ برای بالا بردن مقام نیما لازم نیست شعر بهار و شعر صدر مشروطیت به لجن کشیده شود.

دسترسی به گنجینه فرهنگ بشری و تتبع در شعر کهن فارسی شرط کافی شاعری نیست اما شرط لازم آن هست. و آنچه شعر «سرشک» - یکی دو نفر دیگر - را از شعر شاعران دیگر این نسل ممتاز می‌کند توجه به این دو امر است. نکته مهم دیگری که دیوان اخیر «سرشک» را مقام والائی می‌بخشد چیزی است که مایا کوفسکی آن را «نیاز اجتماعی» می‌نامد. «نیاز اجتماعی» یعنی چه؟ یعنی درست آنچه مثلاً در شعر سنتی، شاهنامه و در عصر

محمود غزنوی به وجود آورد؛ ضربه‌هایی که به دست بنی امیه و بنی عباس بر پیکر تمدن ایرانی خورد به اضافه فرمانروایی غزنویان و خشمی خاموش در اعماق دلهای مردمان به اضافه تلاش بیگانه برای بیگانه کردن مردم از گوهر خود، و کوشش در این راه که سخنها به کردار بازی شود و نیز بودن مایه‌های فرهنگی و اساطیری در گذشته ایران موجب شد که فردوسی نیاز زمان خود را کشف کند و بر اساس آن بنائی پی‌ریزد که از باد و باران نبیند گزند. بدیهی است فردوسی از قصه و حکایت و تاریخ و اسطوره و عشق و ملال و خرد و تهور و شکوه و شکایت بسیار سخن گفته، اما آنچه گوهر شاهنامه را تشکیل می‌دهد یک چیز بیش نیست و آن بر آوردن نیازی اصیل است که در اجتماع آن روز وجود داشته است. چند سال پیش در مقاله‌ای با عنوان فضائی تهی در شعر امروز نوشتم که شعر نو، بر آورنده این نیاز نیست، اما امروز به گواهی بعضی از دفترهای شعر معلوم می‌شود که کسانی از شاعران این ضرورت را دریافته‌اند. و چنین است که دو کوچه باغهای نشا پود یک باره وقف پاسخگویی به این ضرورت و این نیاز است. برای شاعر، پیش از همه کسی، این رخصت هست که از دل خود بگوید: از فردیتترین و شخصیتترین احساسها و برداشتها. اما هنگامی که شاعر در اجتماع خود و نیازهای اساسی آن غرق شود چون لب باز کند از «ما» سخن گفته است. دیگر او خود نیست، من است، تو است، اوست. و بهتر بگوییم همه

اینهاست باهم: خود است به اضافه ما. زیرا هنر برای اینکه هنر شود نیازی اساسی به حضور خود هنرمند دارد و مایه گذاشتن این «خود». و «سرشک» برای این که به ما برسد خود فراوان مایه گذاشته است. و کمترین تجلی آن این که شاعر در جوش جوش جوانی با سیر در کوچه باغهای نشاپور و ذکر قراوان از باده و مستی (که مفهومی خاص دارد) حتی یک سطر هم از «او» - معشوقه مشخص هر شاعر - نگفته است:

چنان پر شد فضای سینه از دوست
که یاد خویش گم شد از ضمیرم
التزام در شعر کشف همین نیاز اجتماعی است و پاسخ گفتن به آن. نوشته اند که شعر امروز سیاهپوستان سخن از «تراوشان دل» نیست بلکه سخن همه وقت یک مسأله است زنگی گری، مسأله آزادی سیاهپوستان. و چون شاعر به ضرورت آزادی اجتماعی ره برد گوید همه نیازهایش در این نور ذوب می شود چنان که پرتو ستاره در نور خورشید. پس چنین نیست که سرودن شعر عاشقانه به شاعر ملتزم منع باشد، شاعر خود این شعاع را در دریای نور مستحیل می کند یا مستحیل می بیند.

اکنون این سؤال پیش می آید که «سرشک» این نیاز اجتماعی را چگونه و در چه زمینه و قلمروی می بیند. بی شک خواننده هوشیار را توقع آن نیست که در این سطور هم محتویات در کوچه باغهای نشاپور به تمامی تشریح گردد یا توضیح داده شود. این قدر هست که باید به کلیاتی اکتفا کرد، آن هم در زمینه ای که بر همگان معلوم است و با توقع کرامت از خواننده که: «چنان بخوان که تودانی».

شاعر، صد البته، از محیط کشور خود می گذرد و دورادور در گوشه ای از «جهان سوم» محیطی «می آفریند» که امروزه برای چهارپنجم از سکنه جهان شناخته است: هوس سفر ندای/

ذغباد این بیابان؟

- همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته بایم.

و مشکل اساسی سفری دراز به انتهای شب است با پای بسته، پائی که هر کس از راه رسیده بر آن بندی نهاده است. در این محیط لحظات به دشواری می گذرند:

سالی چه دشوار سالی

در بسیاری امکان و توقع سرودن و فریاد هست، اما خاموشند:

مبهوت و حیران نشستی...

از هیبت محاسب و ازگان

در دل به هفت آب شستی.

در این میان گل سرخ پرپر می شود. و نوزند مرهم بی صلیب است و بی جلجتا و

شفادهند؛ بیماریهای مصنوعی.

در این میان کسانی به ناچار می افزایند:

مردانی که با دستان خود سازند پیش چشم خود دیوار.

گفتم که این محیط زیست محیط اکثریت مردم امروز جهان است. شاعر با توجه

به آنچه مثلا در «امریکای لاتین» می گذرد می گوید:
سال کتاب سوزان
با مرده با آتش

و زنده باد باد

(از هر طرف که آید)

مهلت به جمع «وسپیان دادند.

دیوارهای جادو

حتی نسیم را

بی پرس و جو

اجازه رفتن نمی دهد

در نتیجه نسلی بوجود می آید که:

هر کنبه اش زیر هزار خروار خاکستر دروغ

مدفون شده است.

و درخت شاهد عبور وحشت و شرم از عروق خود است، و

عشق من و تو...

نگاه محتسبی را در خویش می برد.

اما شاعر همه آئینه نیست تا منعکس کننده ساده ترین و عمومی ترین تصویرها باشد، بلکه بیننده و اقیتهای پنهان است و تصاویری که به چشم همه کس نمی آید: دیوار را آبیستن می بیند و می بیند که «روح سرخ پیشه از آب رودخانه گذر کرد.

(می بینم که در اینجا هنریان و زیبایی کلام همراه با جوهر شعری با به پای ارتفاع دید و اندیشه اوج می گیرد) بدینگونه آئینه، خردبین و دورنگر می شود و لحظه ای بعد کانونی نورهاش و دعوت کننده:

بودن: سرودن، سرودن

دنگ سکون را زدودن

و آنگاه سماع هر جوش راه پیمائی جمعی:

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد

و سپس نگاه دیگری، متفاوت با نگاه نخستین به شب

کبریتهای صاعقه

شب را

نا بود می کند.

و همنوا با همه اینها ندای مسئولیت:

بخوان، دو باره بخوان...

و یا

زمین قهی است ز زندان

همین توئی تنها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

که عاشقانه‌ترین نغمه ۱۱ دوباره بخوانی.

و پایان خواب زمستانی باغ را آغاز بیداری جویباران می‌داند و هزار آینه را جاری می‌بیند. حریق دودناک در این شب تاریک مبشر بهار عشق سرخ است و غفل سبز. از آن صوفیگری دروغین و بی‌رمق و بیدردی که بسیاری از دیوانهای شعر معاصر را آلوده و از طرف محفل دوستان لقب «عرفان» گرفته در این دفتر نشانی نیست. اگر سخن از ماه دی است در آن میان چکاوک خردی از پونه‌های بهاری و در راه بودن فصلی نوخیز می‌دهد:

فصلی که در فضای

هر انخوانی شکفت نخواهد پژمرد.

اما اگر در شعر تنها به مضمون اکتفا کنیم طاوس را در هوای پرش قربانی کرده‌ایم. تا چند سال پیش می‌شد گفت آنها که در پی آراستن و پیراستن شعر نواندحرفی برای گفتن ندارند و آنها که حرفی دارند به کلامی قوی و هنرمندانه و دلنشین دسترسی ندارند. در این دیوان این دوگانگی به ترکیبی بدیع رسیده است. شعرها با این که حماسی است از لطافت غزل نشان دارد و با اینکه نو است تا مانوس نیست. بسی جاها استحکام و انسجام سبک خراسانی باروانی و نرمی سبک عراقی پیوندخورده است. در «رنگ‌درنگ» و آواز پای آن که «از پای و پویه نمی‌ماند» شعر با موسیقی کلام پیمانی خوش می‌بندد.

چون ساختمان سوررئالیسم در اروپا فروریخت غباری از آن به شعر نو فارسی رسید: پهلوئی هم‌چیدن نامربوط‌ترین کلمه‌ها و به هم کوبیدن آنها در انتظار بیهوده یک جرعه. البته این «هنر» احترامی بر نینگیخت اما موجب حیرت شد. و این حیرت در برابر دلزدگی از کار مقلدان شعر سنتی، که برای هزارمین بار تصویر واحدی را تکرار می‌کنند دیری پائید. در شعر سرشک آفرینش ترکیبها و اجتماع کلمه‌ها با آگاهی صورت گرفته است چنانکه بیرون از محیط شعری نیز معنی و قدرت خود را حفظ می‌کند:

پیام روشن باران - شعله‌گو گردی بنفشه - کویر وحشت - خشم دیرمان - رنگ‌درنگ - روح سرخ بیشه - فصل پنجم - خواب در بچه - اشراق صبحدم - شعر جویباران - خواب بنفشگان - (آنچه) موسیقی مکرر برف را / ترجیعی ارغوانی می‌بخشد - دیوار آبتن - زورق برگ - روان سکوت - پرنده یک بال فریاد یک بال آتش - بلند اضطراب - سرود سرخ «انا الحق» - روئیدن مرد - مردابك صبوری يك شهر - جاری بودن فقر و شهامت - عبور وحشت و شرم از عروق درخت - زندانی بودن میان خیمه نور دروغ - طوطی نهان آموز - قامت فریاد - بهاری که از سیم خاردار گذشته و نظایر آن‌ها با اینکه تازه و بدیع است بار عاطفی فراوان بردوش دارد و در فضای شعر گرانبار فارسی و فضای زندگی، تداعی کننده بسیاری نکته‌ها و مضمونهای دوران دسترس است.

۱- از ۲۷ قطعه شعر این دیوان ۸ قطعه تاریخ دارد. از این هشت قطعه شش، قطعه در تابستان سروده شده است. و این نکته‌ای است.

بر این چکامه آفرین کند کسی که پارسی شناسد و بهای او.

از خصوصیات بارز دیوان «سرشک» موزون بودن شعرها با وزنهای آشناست. می‌دانیم که شعر نو ایجادکننده نوعی نثر است که صورتی از آن - از هناجات خواجه عبدالله انصاری و گلستان سعدی گرفته تا انواع «قطعه ادبی» - دارای سابقه‌ای طولانی است. و این کار هر ارزشی داشته باشد در وادی نثر است. گیریم طرفدارانش به کمک منطق ارسطو ثابت کردند که «وزن ذاتی شعر نیست»، اما اگر راست است که شعر سرودن کاری است اجتماعی و شاعر نمی‌تواند بی‌خواننده شعر بگوید به این نتیجه می‌رسیم که شعر برای اینکه در گروه خواننده تأثیر داشته باشد باید وزن را فراموش نکند چنانکه سراسر شعر سنتی، چنین است و در سایر کشورها نیز اکثر نوآوران، از مایاکوفسکی گرفته تا الوار، بر همین عقیده‌اند.

مزیت عمده شعر بر نثر، از جهت تأثیر، آنست که در سفر و حضر، در گردش و بازی، در حین کار و استراحت، در قلعه کوه، و تفرجگاه سینه‌به‌سینه نقل می‌شود و گسترش می‌یابد. این تأثیر دارای جنبه‌های دوگانه است: هم از نظر سرعت و قوت تأثیر در خواننده یا شنونده شعر و هم از آن نظر که این خواننده از ذهن و زبان خود صدها نسخه کتاب برای شاعر می‌آفریند. اگر آسانگیری نیست چه‌اصرازی است که این امتیاز را سرسری از شعر سلب کنیم؟ شعر نو که بر اثر افراط در صورتسازي و صورتگری گرائی (قرمالیسم) خواننده را خسته و بیزار کرده بود با دوسه دیوان تازه در مسیری افتاده که باید آن را نقطه عطفی مبارک شمرد - برای این جوانان همین افتخار بس که یکی از پیش‌کسوتان را وا داشته‌اند که «نیاز اجتماعی» را که مدتها به کناری نهاده بود دوباره دریابد.

دو چیز از جانب خواننده شعر را می‌کشد. یکی در نیافتن شعر، پاسخی به فریاد شاعر ندادن و دیگر مدح بیجا (که چه بسا خالی بودن محیط عذر خواه آن گناه باشد) و اما خطر بزرگتر در خود هنرمند است: به یک توفیق خرسند شدن، (این داغ را بسیار دیده و می‌بینیم). درختی کاشتن و عمری در سایه‌اش نشستن یا به عبارت دیگر لم دادن و از گرسنگی خوردن. و منتقد چه بی‌انصاف باشد که خطر را ببیند و نگوید، هر چند این خطر در دیگران باشد.

امید که «سرشک» با توفیق شایان توجه دیوان جدید شعر خود دچار غرور و درجا زدن معهود نشود (دلایلی هست که این امید بیهوده نیست) و من که در انتقاد و بررسی شعر نو، شاعران جهانی را پیش چشم دارم و می‌بینم که ترکیب ناظم حکمت را دارد و جزایر آنتیل امه سزر را و امریکای لاتین نرودا را و در زمینه سخن پارسی، با توجه به سلسله پرافتخار شعر دری، به کم قانع نیستیم، با وجود همه آنچه گذشت، سرشک را در ابتدای راه می‌بینیم. تشخیص راه را دست کم بگیریم.

اگر «سرشک» را یکی از شاعران معاصر بدانیم به او (و به دیگران) ستم کرده‌ایم. منتقد باید علی‌رغم دشنام متولین و پاداران نثرمدادپاک کتی نخست گمراهان را از راهیان جدا کند و سپس به نقد شعر پردازد.